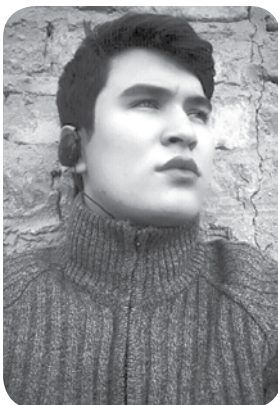




هجرت آفتاب

سیده مهدی حسینی - قم



باد
در واژه های بی داد وزید.
معجزه ای بود.
کوه
آهنگ هجرت آفتاب را مکرر می کرد.
خیابان
بازارهای مهمه شروع شد.
اما
بهار
از کدامین کوجه باغ می آید.
رنگ رنگی رنگین کمان بود.
خطوط بافته شکفت
دل
تصویر شد.

حرف بزبن...!

آذر غلام زاده - آستانه اشرفیه

سکوتم را به پای بی صحبتی نگذار، می خواهم موسیقی
صدایت آرام بخش ذهن پر تشویشم باشد به ازای تمام خیال
های گنگی که جز دلهره، چیزی برابم نداشته اند... حرف
بزبن...! من، به شوق آوای تو سراپا گوش می شوم...

قاصد عشق

عادل غلام زاده - آستانه اشرفیه

یادت هست گفتی... عشق یعنی دیدن آن طرف کوه ها
و دریاها؟ آری، می بینم... تو را می بینم... آن هنگام که
قاصدکی دل از تمام کوهها و دریاها می کند و تو، او را به
نوازش دستان گرمت مهمان می کنی. تا... فرای مرزها، و رای
غصه ها، عشق را به اوج برسانی...

به خانه برگرد

زهرا مقدم

گاهی به این فکر می کنم چقدر آرام و بی اتفاق آمدی و چقدر تند و پر ماجرا رفتی.
گاهی هم به این فکر می کنم تو به چه شباهت داری! به فتنوس که هرگز؛ فتنوس درمان است و تو درد... سیمیرغ هم
که نمی شود خواند تورا؛ سیمیرغ یک رویا را به حقیقت مبدل می کند... تو رؤیای را به ویرانه...
گاهی به این فکر می کنم کاش عطر روی میزم بودی، هر روز چنان استشمامت می کردم که وجودم پر شود از تو،
جریان پیدا کنی در رگهایم و قلبم، پمپاژ شوی به تمام وجودم، چقدر دلنشین...
این روزها فکر می کنم از جودی آبت هم تنها ترم... اصلا، جودی که تنها نبود بابا لنگ درازش را داشت.
جودی نوشته هایش مخاطب خاص داشت درست مثل نوشته های من اما یک فرق بزرگ بین من و جودی هست که
همیشه بوده؛ آن هم این است که مخاطب خاص جودی همیشه نوشته هایش را می خواند، به قانون سوم نیوتون هم
پایبند بود «زیرا در قیال عمل جودی عکس العمل داشت» اما تو قانون نیوتون را هم نقض نمودی عزیزجان.
عمل بدون دریافت عکس العمل، و این تکرار روزانه زندگی من است...
درست مثل نظریه فالاجی: نوشتن برای تو، وقتی ندانی برایت می نویسم چه فایده ای دارد؟
واقعا تو کیستی؟ کیستی که تمام قانونهای دنیا را نقض می کنی؟ من که هیچ به جای خود، تو نیوتون را هم رد کردی،
به فالاجی پوزخند زدی و جهان را به ستوه کشاندی.
جهان گرداگرد تومی چرخد اصلا اصل اومانسیسم به تو برمی گردد، از تونشأت می گیرد. سیاستها و ایدئولوژیهای دیگر همه بهانه است.
محوریت انسان از زمانی شروع شد که تو قدم روی زمین گذاشتی... راه رفتی و با هر قدم زمین توان ایستادگی نداشت، پس لرزه
هایش شروع شد؛ آسمان صاعقه... دریا سونامی.
به خانه برگرد عزیزجان؛ اصل نظم نوین جهانی تویی. به خانه که بازگردی نظم نوین دنیا هم برقرار خواهد شد.

امسال هم قرارمان یادت نرفت...

میبنا یوسفی - آمل

توهم می دانی که زیر آن پل ماشین رو هیچگاه صندلیمان پر نمی شود- من خودم
را مثل هر سال برای ملاقات آماده می کنم و همان عطر شکوفه هایی که هدیه داده
بودی را می زنم، برای استقبال در خانه مان سفره مهربانی می چینم.
بیا باهم روی زمین سردقدم بزنیم؛ شاید رد پای تو در دل برفی اش جا ماند
و سفیدی اش رنگ تازه ای گرفت توهنوز هم همانی دست و دل باز، این بار
برایم نسیمت را هدیه آورده ای. کاش تا دیدار بعدیمان زودتر بیایی. قرارمان
یادت نرود بی بهانه بیا نشد نتوانستم نداریم حتی شما بهار عزیز...

تلخ بود



زهرا محمدی - از قم

پا به پای خاطرات قدم زدن
و احساسات مرده را زنده کردن
آرام آرام به پیش می روند
سایه ومرگ
و آنچنان دستهایشان را
سفت در هم گره کرده اند
که صدای شکستن استخوانهایشان
آرامش اهالی خیال را
درهم می شکند
و آن سوتر گرگی زوزه کشان
تسلیم گله گوسفندان می شود.

زندگی

یاسمن خیایی

زندگی را چون سفری در یک جاده کویری آغاز کردم، دردهایم را مانند
ستارگان در دل سیاه شب، شمردم. در سکوت شب معماها را یک به یک حل
کردم، صبحها گذشت و من در جاده کویری زندگی، بی آب و آذوقه زندگی
کردم، وقتی تمام معماها را حل کردم، وقتی که دیگر رمقی در تن بی جانم
باقی نمانده بود. دوباره راه افتادم، به خود گفتم یادت می آید داستانی خوانده
بودی از رایبسنون کروژوئه، دیدی تنهایی با او چه کرد؟
پس راه بیفت و دست روی دست نگذار و با تمام قدرت بجنگ. جنگیدم، با
هزار مشکل و تنهایی خودم را به جاده سر سبز جنگلی رساندم، باور پذیر نبود
که بتوانم از کویر به جادر سرسبز زندگی برسم، اما رسیدم و هر دم و بازدم
برایم لذت بخش تر شده بود.
زندگی اگر سخت می گذرد، من سرسخت تر با او مقابله می کنم.